

ویتنام در عراق؛

تاکتیک‌ها، درس‌ها، میراث و اشباح

نویسنده: جو هان دو مبرل و دیوید دین

معرفی و نقد: دکتر غلامرضا خسروی*

John Dumberell & David Ryan, Vietnam in Iraq (Tactics, Lessons, Legacies and Ghosts), London, Routledge, 2007, pp257.



می کردند. صرف نظر از

صحت و سقم این مساله، جنگ عراق نیز همانند تجربه ویتنام، پیامدهای بلندمدت و کوتاه مدتی برای آمریکا خواهد داشت. جنگ عراق بار دیگر محدودیت قدرت و توان نظامی آمریکا را برای دولتمردان و

محافل تصمیم سازی آمریکا یادآور شد. افکار عمومی حاضر به تداوم حمایت از اقدامات نظامی نشد و بار دیگر شکاف‌های سیاسی و فکری در جامعه آمریکا حول عراق فعال گردید. این کتاب با رویکردهای متفاوت این مسائل را به طور دقیق مورد بررسی قرار می دهد.

معرفی کتاب

گارنر در مقاله اول با عنوان «بخش پایانی؛ جنگ عراق و پایان تاریخ»، ضمن مرور مبانی فکری استراتژی‌ها و دکترین‌های ایالات متحده در دوران جنگ سرد و پس

مقدمه

کتاب «ویتنام در عراق» که از سوی انتشارات راتلیج در سال ۲۰۰۷ منتشر شده، دربرگیرنده ۱۱ مقاله و محور اصلی آن مطالعه تطبیقی جنگ ویتنام و عراق است. مقالات از چشم اندازهای گوناگونی به تبیین ابعاد مختلف این دو جنگ به ویژه تأثیر جنگ ویتنام بر سیاست، فرهنگ، دیپلماسی، راهبرد نظامی آمریکا و در نهایت جنگ در عراق می پردازند. جنگ ویتنام که در بستر جنگ سرد به وقوع پیوست و با شکست آمریکا خاتمه یافت، تأثیرات پایداری بر جامعه آمریکا بر جای نهاد. شکاف‌های ایدئولوژیکی و سیاسی آمریکا را فعال ساخت، سبب تقویت جریان انزوا طلب شد، اجماع پیرامون جنگ سرد در آمریکا را فرو ریخت، محدودیت‌های قدرت و توان نظامی آمریکا در عرصه بین‌المللی را آشکار ساخت. شکست در این جنگ، تأثیر منفی بر خاطره و هویت جمعی آمریکا بر جای نهاد و مداخله جویی واشنگتن را در خارج از مرزها محدود کرد. اقدام آمریکا در حمله به عراق و بروز برخی ناکامی‌ها، بار دیگر زنگ خطر بروز یک ویتنام دیگر را برای آمریکایی‌ها به صدا درآورد و مخالفان جنگ همانند ویتنام، شکست این کشور را پیش بینی

*عضو هیئت علمی پژوهشکده مطالعات راهبردی

استقرار یک حکومت دموکراتیک به جایی آن شد، چندان بی دلیل نبود. از آن پس، سیاست «تغییر رژیم» به صورت مداوم مطرح و در نهایت جایگزین سیاست مهار گرایید.

به باور نویسنده تا قبل از حملات ۱۱ سپتامبر، دولت بوش تصمیم جدی برای اقدام نظامی علیه عراق نداشت. به عنوان نمونه رایس در چارچوب فکری نئولیبرالیسم به تشدید و تداوم تحریم‌های بین‌المللی می‌اندیشید و پاول به روزآمد کردن آنها باور داشت و صدام را بسیار ضعیف‌تر از آن می‌پنداشت که بخواهد خطری را متوجه منافع آمریکا کند. این نگرش به ناگاه با وقوع حوادث ۱۱ سپتامبر دگرگون شد. از آن پس، صدام به عنوان دیکتاتوری خطرناک و تهدیدزا معرفی شد که نه تنها در پی دست یافتن به سلاح‌های کشتار جمعی و تهدید متناوب همسایگان خویش بود بلکه به یک معضل امنیتی برای جهان تبدیل شده بود. معضلی که گزینه‌های محدودی برای مقابله با آن وجود داشت.

در حالی که عراق به سرعت در کانون علایق چینی و رامسفلد قرار می‌گرفت، بروز دیدگاه‌های گسترده‌تری با هدف بسط هژمونی آمریکا، اقدام نظامی علیه بغداد را جدی‌تر کرد. به باور مؤلف، سخنرانی رایس در سال ۲۰۰۲ در دانشگاه هاپکینگز که ثبات بین‌المللی را در گرو ترویج ارزش‌های مشترک لیبرالی عنوان کرد، آغازی بر تشدید این روند بود. این ایده به طور کامل با نومحافظه‌کاری همانند نبود اما در یک مسأله با دیدگاه‌های چینی و رامسفلد همخوان بود: سیاست مهار نمی‌تواند پاسخگوی چالش‌های امنیتی آمریکا در آغاز قرن بیست و یکم باشد. در چنین چارچوبی بود که رامسفلد مأموریت تازه‌ای برای نیروهای نظامی تعریف کرد و آن هم مداخله در دولت‌های شکست خورده بود. بوش پس از وقایع ۱۱ سپتامبر ضمن تکرار چالش‌های تهدیدزا برای امنیت جهان به ویژه کشورش، خطر دولت‌های ضعیف را برای ثبات جهانی یادآوری کرد و

از آن به ویژه نظر به سیر تحول سیاست آمریکا در قبال عراق در دهه ۹۰ به وجوهی از مبانی نظری نومحافظه‌کاران و سیاست خارجی دولت بوش اشاره می‌کند. یکی از مبانی فکری نومحافظه‌کاری این است که همانند جرج کنان واقع‌گرا، سیاست خارجی کشورها را محصول ساختار درونی دولت‌ها تلقی می‌کند. در واقع این ساختار ماهوی یک رژیم سیاسی و نه شرایط محیط خارجی است که جهت‌گیری سیاست خارجی یک کشور را تعیین می‌کند. در همین چارچوب، محافظه‌کاران همواره نسبت به رویکرد واقع‌گرایی، بدبین و یکی از منتقدان جدی سیاست تنش‌زدایی در دوران جنگ سرد به ابتکار کیسینجر بودند. به نظر آنها سیاست مهار در قالب تنش‌زدایی، همان‌گونه که توانایی‌های نظامی شوروی را نادیده گرفت، در تداوم موقعیت آن هم در داخل و خارج، برآورد اغراق‌آمیزی داشت و در نتیجه زمینه را برای تداوم رژیمی کهنه فراهم ساخت که در همه عرصه‌ها عقب مانده بود. به نظر نویسنده، سیاست تهاجمی ریگان در قبال شوروی و فروپاشی آن، واقع‌گرایان را در وضعیت دشواری قرار داد.

همچنین در دهه ۱۹۹۰ در محافل فکری و سیاسی آمریکا، زمزمه‌هایی نسبت به ناکارآمدی سیاست مهار در قبال عراق به گوش رسید. در اواسط همان دهه، محفل فکری پروژه قرن آمریکای جدید طی گزارشی اعلام کرد: هدف اساسی سیاست خارجی آمریکا باید معطوف به سلطه کامل بر خاورمیانه باشد. گروه مذکور، منتقد جدی سیاست کلینتون در قبال عراق بود و سرنگونی رژیم بعث را در عراق خواستار شد. در چنین فضایی بود که برخی از سیاستمداران و روشنفکران آمریکایی با انتشار دو نامه بر سرنگونی رژیم صدام تأکید کردند. لذا اینکه در سال ۱۹۹۸ «قانون آزادسازی عراق» به تصویب دولت رسید و آمریکا ملزم به حمایت از اقدامات لازم جهت سرنگونی صدام و

خواهان اقدام نظامی پیشگیرانه در قبال آن شد. حمله به عراق در سال ۲۰۰۳ در چنین فضای فکری و تحلیلی صورت گرفت.

در مقاله دوم، یانگ ضمن مرور دو جنگ ویتنام و عراق، تأثیر بلندمدت جنگ ویتنام را بر ارتش، به ویژه فرهنگ آمریکا به بحث می‌گذارد. به نظر او تلاش سیاستمداران آمریکایی برای زدودن سایه چنین شکستی در فرهنگ آمریکا بیهوده بوده و کلیدی‌ترین درسی که از آن گرفته شد که هرگز فراموش نخواهد شد، این است: مهم‌ترین جبهه جنگ، جبهه داخلی است. توفیق در جنگ در خارج از مرزهای کشور، به کنترل و انحصار بر روزنامه‌ها و توانایی دولت در دروغ‌گویی و متقاعد کردن مردم به لزوم تداوم جنگ بستگی دارد. یانگ خاطر نشان می‌کند سربازان آمریکایی در هر جای دنیا که مشغول جنگ باشند، ویتنام و خاطره‌های آن نیز در همان جا حضور دارد. در پندار و خیال سربازان، در گزارش‌های جنگی روزنامه‌نگاران جوان، در تجارب روزانه جنگ در عراق و افغانستان و در خانواده‌ها هر آمریکایی که یا کشته داده و یا وارث یک بدن مجروح است، می‌توان ردپای جنگ ویتنام را دید. تجربه شکست در ویتنام در خاطره جمعی آمریکایی هیچ‌گاه زودده نخواهد شد و سایه سنگین و بلند خود را در فرهنگ، سیاست و عرصه خارجی آمریکا حفظ خواهد کرد.

ریچارد میلاسون در مقاله سوم تحت عنوان «فروپاشی اجماع در عرصه سیاستگذاری خارجی» به سه موضوع چگونگی شکل‌گیری اجماع در آمریکا پیرامون جنگ سرد و ۱۱ سپتامبر، تضعیف این دو به دلیل بروز جنگ ویتنام و عراق و در نهایت اقدامات رؤسای جمهوری برای بازسازی اجماع و بازیابی حمایت افکار عمومی اشاره می‌کند.

به باور نویسنده، در آمریکا پیرامون جنگ سرد در سه عرصه سیاسی، عملی و فرهنگی اجماعی محکم

صورت گرفت که در چارچوب آن امکان مقابله با خطر شوروی امکان‌پذیر گردید. اجماع در عرصه سیاست خارجی حول اصول زیرسازمان یافت:

- ایالات متحده قدرت مادی و مسئولیت اخلاقی در استقرار یک نظم بین‌المللی پایدار و عادلانه را دارد.
- به دلیل وابستگی فزاینده جهان، منافع امنیتی واشنگتن، جهانی است.
- اتحاد جماهیر شوروی و توسعه طلبی کمونیسم، مهم‌ترین تهدید برای ثبات جهانی است.
- بهترین راه مقابله با تهدید شوروی، سیاست سد نفوذ است.
- داشتن توانایی هسته‌ای برای بازدارندگی دشمن لازم می‌باشد.
- بقای نهادهایی همچون سازمان ملل و پیمان‌هایی نظیر ناتو، رهبری آمریکا را گریزناپذیر می‌سازد.
- ثبات اقتصاد جهان آزاد مشروط به رهبری آمریکا است.

علاوه بر این، در آمریکا اجماع عملی و روشی نیز وجود داشت که در نزدیکی دولت و کنگره تبلور یافته بود. رأی کنگره به پیوستن آمریکا به سازمان ملل و ناتو، طرح مارشال، کمک به ترکیه و یونان و مداخله در بحران کره همه نشانه‌هایی از این اجماع بود. اجماع فرهنگی نیز در جنگ سرد حول مفهوم شیوه زندگی آمریکایی شکل گرفته بود که در پیوند با ارزش‌هایی چون آزادی، برابری، حق تعیین سرنوشت و غیره بود. جنگ ویتنام این اجماع را تضعیف کرد و ضربه جدی بر آن وارد ساخت هرچند که به طور کامل به ویرانی آن نینجامید. پس از جنگ، بدگمانی افکار عمومی و مردم آمریکا نسبت به سیاست سد نفوذ از طریق به کارگیری نیروی نظامی و ارسال کمک‌های مالی به کشورهای متحد بالا گرفت. انزوگرایی و عدم تمایل به مداخله به عنوان یک چشم‌انداز جایگزین در عرصه خارجی، هوادارانی یافت و با استقبال عمومی روبه‌رو گشت.

اطلاعاتی و حمله به افغانستان از جمله این اقدامات بود.

با شروع و تداوم جنگ عراق، به تدریج تردیدهایی در اصول و مؤلفه‌های مورد اجماع رخنه کرد. عدم کشف سلاح‌های کشتار جمعی، عدم پیوند میان رژیم صدام و القاعده، نامناسب و ناکافی بودن برنامه‌های بازسازی عراق، مخالفت مردم این کشور با حضور نیروهای خارجی، افشای ماجرای زندان ابوغریب، تداوم بی‌ثباتی فزاینده در عراق و ناتوانی آمریکا در استقرار ثبات و غیره، همه موجب بروز اختلاف در جامعه آمریکا شد. به این ترتیب، به تدریج انتقادهایی از گوشه و کنار محافل سیاسی، سیاستگذاری، دولتی، دانشگاهی و غیره در مخالفت با جنگ در عراق به گوش می‌رسید که در نهایت به مخالفت گسترده افکار عمومی انجامید.

وقتی انتقادات داخلی از سیاست خارجی جرج بوش افزایش یافت و اوضاع عراق رو به بی‌ثباتی فزاینده نهاد، همانند رؤسای جمهوری سابق آمریکا در جنگ ویتنام، تلاش‌هایی برای کسب مجدد حمایت افکار عمومی و ترمیم اختلاف‌ها انجام شد. یکی از این اقدامات، تسریع روند برگزاری انتخابات و تصویب قانون اساسی در عراق بود. در حالی که انتخابات مجلس در سال ۲۰۰۵ انعکاسی از شکاف‌های فعال و عمیق فرقه‌ای در عراق بود، دولت بوش آن را نشانه پیشرفت و دولت‌سازی قلمداد می‌کرد. در دهه ۱۹۶۶ و ۱۹۶۷ لیندون جانسون نیز با حمایت از برگزاری انتخابات در ویتنام جنوبی، در صدد کسب حمایت مردم آمریکا و شروع و کارآمد جلوه دادن دولت در ویتنام جنوبی بود. همچنین بوش در سال ۲۰۰۵ با ارائه سند «استراتژی ملی پیروزی در عراق» که هدف آن شکست شورشیان، ایجاد عراق دموکراتیک و در نهایت تدارک شرایط خروج تدریجی بود، در راهبرد خود در عراق تغییراتی را ایجاد کرد. برنامه‌ای که امیدوار بود با ارائه

بین‌المللی‌گراها که اغلب نیز هوادار مداخله‌جویی و مخالف انزوگرایی آمریکا بودند، پس از جنگ به دو طیف تقسیم شدند. گروهی همچنان بر گزینه اعمال قدرت بیشتر در قبال شوروی پای بند بودند و برخی دیگر گفتگو و تعامل را راهبرد بهتری یافتند. انطباق‌گرایان هم با این استدلال که شرایط دهه ۱۹۷۰ بسیار متفاوت از دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ است، در اندیشه‌بازینی و تغییر سیاست آمریکا در قبال شوروی برآمدند. این طیف دیگر به سقوط دو مینووار کشورها به دامن کمونیسم باور نداشت و اقدامات شوروی را دفاعی و نه تهاجمی قلمداد می‌کرد و در سودمندی و اخلاقی بودن اقدام نظامی تردید داشت.

پس از حوادث ۱۱ سپتامبر و پس از گذشت چهار دهه، بار دیگر جامعه آمریکا شاهد شکل‌گیری یک اجماع گسترده در عرصه سیاستگذاری در داخل و خارج گردید. این اجماع در عرصه سیاست خارجی و امنیتی به اصول زیر متکی بود:

- پس از حوادث ۱۱ سپتامبر، واشنگتن فرصتی بی‌نظیر یافته تا از طریق اعمال قدرت نظامی و بهره‌گیری از موقعیت معنوی اخلاقی خود، به استقرار یک نظم بین‌المللی پایدار کمک کند.
- منافع آمریکا به موجب وابستگی پیچیده و متقابل عصر کنونی، جهانی است.
- راهبرد نظامی تهاجمی، بهترین راه مقابله با خطر القاعده و تروریسم است.
- چنانچه نهادهای بین‌المللی از منافع و اهداف خارجی آمریکا حمایت کنند، واشنگتن می‌تواند به آنها تکیه و اعتماد کند.

در چنین فضایی، دولتمردان آمریکایی اقدامات گسترده‌ای را انجام دادند که نشانه نزدیکی بین مردم، دولت و کنگره بود. ایجاد دفتر امنیت سرزمینی در کاخ سفید، دستور رئیس‌جمهور برای دستگیری و یا کشتن اعضای القاعده و طالبان، بازبینی در ساختار نهادهای

یک چشم انداز روشن و امیدوار کننده، مردم را به حمایت از تداوم جنگ متقاعد کند.

مقاله «عراق و ویتنام؛ درس ها و میراث های نظامی» به قلم ریچارد لوک پولان، معطوف به درس ها و میراث های نظامی جنگ ویتنام و تأثیر عمیق و پایدار آن بر ارتش به ویژه نیروی زمینی امریکا و تأثیرپذیری عملیات نظامی در عراق از این میراث است. به باور نویسنده، جنگ ویتنام، واجد درس آموزی ها و میراث زیر بوده است:

۱. اهداف جنگ باید کاملاً مشخص و در پیوند با منافع ملی کشور باشد. یکی از علل شکست در ویتنام این بود که اهداف جنگ مشخص نبود. در دهه ۱۹۸۰ تلاش های نظری و عملی فراوانی صورت گرفت تا اهداف نظامی با منافع ملی پیوند بخورد. در راهبرد امنیت ملی آمریکا در سال ۱۹۹۵، مجدداً این موضوع مورد تأکید قرار گرفت که در هر اقدام نظامی، اهداف باید به طور دقیقی معین شوند به گونه ای که تأمین کننده منافع ملی کشور باشند. به باور نویسنده، در جنگ عراق در سال ۲۰۰۳ برخلاف ویتنام، اهداف جنگ مشخص گردید و آمریکا در نیل به آنها تا حدودی موفق بود. اما همچنان دو اشکال عمده تداوم یافت:

الف. همانند جنگ ویتنام، جنگ عراق نیز فاقد استراتژی بود. آنچه در عراق نمود یافت، اهداف نظامی و نه اهداف استراتژیک بود.

ب. همانند جنگ ویتنام، ابعاد سیاسی و فرهنگی جنگ و مسئله مبارزه با شورشیان و ناآرامی های ناشی از مخالفت با حضور نیروهای بیگانه، مورد غفلت واقع شد. بوش چون چالش تروریسم را صرفاً نظامی می دانست، راه حل نظامی برای آن تجویز کرد، در حالی که تحولات بعدی نشان داد این چالش واجد ابعاد سیاسی و فرهنگی نیز می باشد و صرفاً واکنش نظامی برای مقابله با آن کفایت نمی کند.

۲. پس از تجربه ویتنام، دستیابی به پیروزی سریع،

قاطع و با کمترین تلفات انسانی به یکی از اصول آمریکا در عرصه نظامی تبدیل شد. در جنگ خلیج فارس، واشنگتن یک پیروزی بزرگ، سریع و با کمترین تلفات را تجربه کرد.

۳. جنگ با هدف نیل به پیروزی، سومین درسی بود که آمریکا از جنگ ویتنام آموخت. در ویتنام به نظر نویسنده، واشنگتن درگیر یک جنگ فرسایشی و تدریجی گردید که در نهایت به شکست آن انجامید. در جنگ عراق در سال ۲۰۰۳ آمریکا با تمرکز بر نیل به پیروزی، همراه با بیان اهداف جنگ و به کارگیری قاطع و سریع نیروها، در شکست صدام و پیروزی اولیه، خوب عمل کرد.

۴. در هر جنگی یکی از اهداف نظامی و عملیات ها باید ضربه زدن و نابودی نیروهای دشمن باشد.

۵. هم در جنگ ویتنام و هم در جنگ عراق، تکیه بر فن آوری های نظامی کاملاً مشهود بود. به نظر نویسنده آن چه مایه اصرار دوباره بر فناوری نظامی در جنگ عراق در سال ۲۰۰۳ شد، پیروزی سریع در جنگ اول خلیج فارس بود. فناوری های مدرن نظامی یکی از علل تضمین کننده پیروزی سریع آمریکا در این جنگ بود. اما رویکرد فناورانه به جنگ، دشواری ها و محدودیت هایی نیز برای آمریکا ایجاد می کند. در حالی که به کارگیری تکنولوژی های پیشرفته نظامی، پیروزی را تسهیل می کند، موجب کاهش تلفات نیروها می شود و در نتیجه تداوم حمایت افکار عمومی در داخل آمریکا را از جنگ میسر می سازد. از آنجا که اقدامات نظامی گسترده فن پایه به تلفات سنگین نیروهای دشمن و شهروندان عادی منجر می شود، امکان مصلحه و آشتی را در کشور درگیر در جنگ از بین می برد و تردیدهایی در اصل قانونی و اخلاقی بودن جنگ ایجاد می کند.

۶. در جنگ های متعارف و مبارزه با شورشیان، همواره نیل به صلح و مصلحه ملی باید مدنظر ارتش و عملیات های نظامی باشد. هر چند مصلحه و نیل به

و پنهان کردن آن انجامید.

در جنگ عراق نیز دولت بوش برای تأمین اهداف خود در این کشور، به همکاری با بخش خصوصی مبادرت ورزید. مشارکت بخش خصوصی در عراق از لحاظ کمی و کیفی و عرصه فعالیت، قابل مقایسه با ویتنام نیست. شرکت‌های خصوصی کارهای متنوعی از نیازهای لجستیکی گرفته تا آموزش، تأمین امنیت، تهیه غذا و ایجاد تأسیسات زیربنایی انجام می‌دهند. برخی از شرکت‌ها فاقد تجربه و کارآمدی لازم هستند، تعدادی نیز چون هالیبرتون در وزارت دفاع آمریکا تجهیزات دارند، گروهی از شرکت‌ها با مراکز تصمیم‌گیر و دارای قدرت، روابط نزدیکی دارند، از این رو سودهای کلانی به جیب می‌زنند، عموماً در پرتو قراردادهای رتبه و سرمایه‌های خود را به شکل معجزه‌آسایی افزایش می‌دهند و به خاطر عدم وجود شرایط رقابتی و فزاینده، فساد، ارتشا، دزدی، اتلاف منابع و کلاهبرداری غوغا می‌کند. این ارتباط وثیق ناسالم میان دولت و شرکت‌های خصوصی، بدون تردید بر افکار عمومی داخل و خارج آمریکا اثرات سوء بر جای می‌گذارد و برای بسیاری ایجاد نگرانی کرده است. طرفداری بخش خصوصی از جنگ به خاطر و سوسه سود از جمله این دغدغه‌ها است.

به نظر نویسنده، در حالی که تجربه ویتنام در زمینه همکاری دولت و بخش خصوصی در بازسازی می‌توانست برای دولت بوش، درس‌های آموزنده‌ای داشته باشد، دولت به بهره‌گیری از این تجارب علاقه‌ای نداشت.

مقاله «ویتنام، فرهنگ پیروزی و عراق» نوشته دیوید دین، بر تأثیر تجربه شکست آمریکا در ویتنام در حوزه سیاستگذاری خارجی و معضل اعتبار آمریکا متمرکز است. به باور این نویسنده، هنوز شکست در ویتنام در حافظه جمعی مردم آمریکا از جمله استراتژیست‌ها، دارای جایگاه مهمی است و یکی از محدودیت‌های

صلح، هدف سیاسی و نه نظامی می‌باشد، اما ارتش درگیر در جنگ باید با تأمین امنیت، چارچوب لازم را برای آغاز گفتگوها فراهم کند. غفلت ارتش از این موضوع می‌تواند مبانی ثبات و صلح پایدار را به کلی نابود کند. بر طبق این اصل، برخی به نگرش رامسفلد به جنگ عراق به خاطر بی‌توجهی به برنامه‌های وزارت امور خارجه آمریکا در بازسازی، ناتوانی در مقابله با غارت اموال عمومی، انحلال ارتش و شکنجه زندانیان انتقاد دارند.

۷. در هر دو جنگ عراق و ویتنام، ارتش نه آمادگی لازم را برای مقابله با شورشیان داشت و نه در روند دولت‌سازی و استقرار امنیت خوب عمل کرد.

۸. در طول و بعد از جنگ ویتنام، همواره مقاومت‌های سنتی در ارتش نسبت به مأموریت غیرمعارف حفاظت از شهروندان وجود داشته است، حال آن‌که یکی از مسائل کلیدی در روند دولت‌سازی به تأمین امنیت شهروندان و حفاظت از جان آنها است. جیمی ام کارتر در مقاله «سمفونی دزدی، فساد و رشوه خواری» به تبیین تکیه فزاینده آمریکا به بخش خصوصی در تأمین اهداف خارجی به ویژه در دو جنگ ویتنام و عراق می‌پردازد. نقش شرکت‌های خصوصی در تأمین اهداف خارجی آمریکا در دوران پس از جنگ رشد بی‌سابقه‌ای یافته است. در طول سال‌های ۱۹۹۴ تا ۲۰۰۳، بیش از ۳ هزار شرکت با سرمایه‌ای بالغ بر ۴۰۰ میلیارد دلار، با آمریکا قرارداد همکاری امضاء کرده‌اند. از لحاظ تاریخی این موضوعی بی‌سابقه در تاریخ خارجی آمریکا نیست و در اواسط دهه ۱۹۶۰ این لپندون جانسون بود که به کنسرسیون متشکل از چهار شرکت بزرگ اجازه داد در ایجاد یک ارتش مدرن در ویتنام شرکت کنند. هدف او افزایش نقش نظامی آمریکا در ویتنام بود اگرچه فعالیت این کنسرسیون به بهبود شرایط امنیتی و دفاعی ویتنام کمک کرد اما به زعم کارتر به حل بحران دولت‌سازی کمک چندانی نکرد و تنها به تعویق

کنگره و کسب حمایت افکار عمومی مردم بود. شکست در جنگ به تشدید تلاش‌هایی منجر شد که هدف آن محدود کردن اختیارات رئیس‌جمهوری در این زمینه بود که در نهایت به تصویب «قانون اختیارات جنگ» انجامید. لذا پس از آن، دایره قدرت رئیس‌جمهوری به وسیله کنگره و افکار عمومی تحدید شد. جانشینان نیکسون یعنی فورد، کارتر و ریگان هیچ‌یک آمریکا را در یک جنگ گسترده و مستقیم در خارج از مرزها درگیر نکردند. با این وجود، جنگ خلیج فارس در سال ۱۹۹۰ نشان داد که در شرایط بحران جهانی، کنگره در اعلام حمایت از تصمیمات رئیس‌جمهور در اعلام جنگ، با فشارهای زیادی روبه‌روست. وقوع حوادث ۱۱ سپتامبر، دایره قدرت نمایی رئیس‌جمهور را گسترده کرد و رئیس‌جمهور با اعلام دو جنگ، دریافت که می‌تواند از محدودیت‌های ناشی از جنگ ویتنام و «قانون اختیارات جنگ» فراتر رود. با این وجود، دو مؤلفه دیگر بر تصمیم رئیس‌جمهور در تداوم جنگ دخیل است که گریزی از آن نیست: یکی حمایت افکار عمومی مردم آمریکا و جهان و دیگری نتایج و نحوه پیشبرد جنگ.

به باور نویسنده، موضوع اختلاف میان اروپا و آمریکا در خصوص تروریسم و به ویژه جنگ عراق، ریشه در میراث، اصول و برداشت‌های متفاوت این دو متحد دارد. اصل اساسی مورد تأکید اروپا این است: آمریکا بدون تجویز سازمان ملل به عنوان بالاترین مرجع قانونی در عرصه بین‌المللی و حمایت افکار عمومی جهان، نمی‌بایست به اقدام نظامی علیه عراق مبادرت می‌ورزید.

این برداشت که در تجربه تاریخی و حضور اروپا در خاورمیانه ریشه دارد بیانگر این نکته است که از طریق اعمال قدرت سخت نمی‌توان معضلات خاورمیانه را حل کرد؛ اگر چنین امری ممکن بود، اروپا در قرن نوزدهم و بیستم، مستعمرات خود را حفظ می‌کرد. در

پیش روی آمریکا در اعمال قدرت و مداخله خارجی همین موضوع است. در اثر جنگ ویتنام، اعتماد و هویت مردم مخدوش شد و تردیدهایی در اعتبار آمریکا به وجود آمد. به نظر نویسنده، تمام دولت‌های پس از جنگ ویتنام در آمریکا، همواره یکی از دل‌مشغولی‌هایشان چگونگی ترمیم اعتبار آمریکا و فرارفتن از این محدودیت‌ها بوده است. نارضایتی از شکست، ضربه هولناکی بر پیکره فرهنگی جامعه‌ای فرود آورد که روایت‌های غالب تاریخی آن پر از پیروزی و نه شکست است. این خسارت چنان بزرگ بوده که حتی پیروزی در جنگ سرد نیز نتوانسته، آن را جبران کند. این موضوع موجب دودولی و تردید دولت کلینتون در ورود به مسأله بوسنی، سومالی، رواندا و کوزوو شد. هر چند آمریکا، با فروپاشی جنگ سرد، به تنها ابرقدرت و پیروز میدان جنگ تبدیل شد، در جنگ خلیج فارس با رهبری یک ائتلاف بین‌المللی و حمایت سازمان ملل، ضربه سختی به رژیم صدام وارد ساخت و در کوزوو به یمن فناوری‌های پیشرفته نظامی، قدرتش را به رخ جهانیان کشید؛ اما هنوز خاطره‌های جمعی کسل‌کننده ویتنام، دایره عمل سیاستمداران و استراتژیست‌ها در عرصه خارجی را محدود می‌کند. هنوز افکار عمومی نسبت به اعزام نیروهای نظامی به خارج از مرزها بی‌میل است و هرگونه عدم موفقیت احتمالی می‌تواند در اعتبار آمریکا به عنوان یک کشور ابرقدرت و پای‌بند به اصول دموکراسی و لیبرالیسم، تردیدهایی را ایجاد کند.

جانن راپر در مقاله هفتم با عنوان «سندریوم ویتنام؛ اروپا، آمریکا و باتلاق عراق» به واکاوی دو موضوع اساسی می‌پردازد: یکی جایگاه و اختیارات رئیس‌جمهوری در اتخاذ تصمیم و اعلام جنگ و دیگری اختلاف اروپا و آمریکا در مورد جنگ عراق. جنگ ویتنام، نشان‌دهنده موقعیت بلامنازع رئیس‌جمهوری در روند اعلام جنگ حتی بدون در نظر گرفتن رأی

مانند هم نیست. جنگ در ویتنام در وهله نخست، به سرکوب شورشیان معطوف بود و پس از آن به یک جنگ متعارف تمام عیار تغییر جهت داد. در حالی که جنگ در عراق در گام‌های اولیه، جنگی متعارف بود و اندکی بعد به مبارزه با شورشیان و ناآرامی‌های داخلی متمرکز شد. در ویتنام، واشنگتن به شکل گسترده‌ای از حملات هوایی و نیروهای نظامی استفاده کرد اما در عراق حجم نیروها بسیار کمتر از ویتنام بود و به جز در مقاطع اولیه جنگ، آمریکا چندان از توان هوایی و بمباران مناطق بهره‌ای نگرفت.

۳. ماهیت ناسیونالیسم و شورشیان، سومین نقطه اختلاف این دو جنگ محسوب می‌شود. به رغم اینکه ویتنام از لحاظ قومی و فرهنگی جامعه‌ای چندپاره بود اما کمونیست‌ها با ذکاوت و ارائه یک برنامه اقتصادی سیاسی جذاب توانستند ویتنامی‌ها را علیه آمریکا بسیج کنند و در این چارچوب اهداف تعریف شده‌ای داشتند. اما در عراق، تکثر قومی و مذهبی حادث‌تر بود. گروه‌های موجود در قبال مداخله نظامی آمریکا دارای اهداف و منافع یکسانی نیستند و حتی شورشیان که عمدتاً علیه اشغالگری مبارزه می‌کنند، از لحاظ فکری، ایدئولوژیکی و اهداف، انسجام چندانی با هم ندارند. نگارنده مقاله، شباهت دو جنگ را این گونه ذکر می‌کند:

۱. در هر دو جنگ، مخالفت افکار عمومی با تداوم جنگ کار دولت‌ها را در تداوم مداخله دشوار ساخت. مخالفت مردم آمریکا با جنگ در چند عامل اساسی ریشه دارد: عدم تبیین اهداف آشکار و قابل دسترسی، اتخاذ روندهای غیرقابل قبول و نامعقول در رسیدن به اهداف، افزایش هزینه‌های مالی و انسانی جنگ و در نهایت، اعمال قدرت نظامی در جاهایی که در تعارض آشکار با اصول و مبانی فکری جامعه آمریکا قرار دارد؛ همچون بمباران مناطق غیرنظامی.

۲. در جنگ ویتنام و عراق، مسئله جنگ، تداوم آن،

حقیقت باید گفت، اروپا نسبت به قانونی، مفید و مؤثر بودن جنگ در عراق مشکوک بود و تحولات بعدی نیز این تردیدها را تأیید کرد. بنابراین دو متحد، علی‌رغم این که منافع و اهداف مشترکی در خاورمیانه دارند، تفاوت‌ها و اختلاف‌های مبنایی نیز دارند.

مقاله هشتم با عنوان «ویتنام‌های بیشتر نه» به قلم مک کرسیکن، ناظر بر شباهت‌ها و تفاوت‌های دو جنگ است. به نظر وی این دو جنگ از چند جهت با هم تفاوت جدی دارند:

۱. شرایط بین‌المللی وقوع دو جنگ متفاوت است. جنگ ویتنام در بستر جنگ سرد، ساختار نظام دو قطبی و با هدف سد نفوذ توسعه طلبی کمونیسم در جهان از جمله در آسیا صورت گرفت. الزام‌های ناشی از رقابت دو قطب، محدودیت‌های را برای آمریکا ایجاد کرده بود. ویتنامی‌های کمونیست به شدت مورد حمایت مالی، سیاسی و نظامی دو کشور شوروی و چین بودند. در حالی که حمایت متحدان آمریکا از جنگ ویتنام بسیار محدود بود. جنگ عراق در شرایط بین‌المللی متفاوتی آغاز شد. در حال حاضر، آمریکا تنها ابرقدرت دنیاست، دیگر با اقدامات محدود کننده رقیب جهانی روبرو نیست، در جنگ عراق از حمایت گسترده بریتانیا برخوردار شده بود و علی‌رغم مخالفت آشکار کشورهای همچون فرانسه، روسیه، آلمان و چین با جنگ عراق، هیچ‌کدام به حمایت از عراق مبادرت نورزیدند.

۲. دو جنگ از لحاظ اهداف، ابزارها و تاکتیک‌های نیل به اهداف نیز متمایز از یکدیگر هستند. هدف کلیدی واشنگتن در جنگ ویتنام حفظ وضع موجود یعنی مقابله با نفوذ انقلاب کمونیستی از ویتنام شمالی به ویتنام جنوبی بود. آمریکا هیچ‌گاه در صدد نابودی رژیم کمونیستی برنیامد. در مقابل، هدف اولیه در عراق، سرنگونی صدام و جایگزین کردن یک حکومت دموکراتیک به جای آن بود. ماهیت این دو جنگ نیز

آمادگی های لازم برای مقابله با آنها را نداشت؛ در حالی که آنها گروه هایی کاردان، مصمم و مبتکر بودند. در ویتنام، ایالات متحده از طریق به کارگیری گسترده نیروی نظامی و تنبیه بزرگ، به دنبال نابودی و تضعیف آنها برآمد. استراتژی ای که از کارآمدی لازم برخوردار نبود و در نهایت به شکست آمریکا انجامید. در عین حال چگونگی خروج و پی آمدهای ناشی از آن و مدیریت بحران پس از خروج برای آمریکا یک مسئله دشوار و در عین حال حیاتی در دو جنگ بود. همانند ویتنام، نگرانی در مورد شروع یک جنگ داخلی در عراق، تجزیه آن و افزایش بی ثباتی، جدی است. در حالی که، افکار عمومی به شدت خواستار خروج نیروها و کاهش تعهدات می باشد. به نظر نگارنده همانند ویتنام، خروج از عراق نیز تدریجی و گام به گام خواهد بود و این که چگونه خروج انجام گیرد که منافع و اعتبار آمریکا صدمه نبیند، همچنان دلمشغولی دولتمردان آمریکایی است. جنگ در عراق پیامدهای بلندمدتی بر سیاست خارجی آمریکا بر جای می گذارد که یکی از آنها تردید جدی در مفاهیم و نظریه هایی است که مبنای تهاجم نظامی به عراق شد. همچون؛ جنگ پیش دستانه، جنگ پیشگیرانه، تغییر رژیم، دولت ملت سازی، ترویج دموکراسی از طریق نیروی نظامی و سودمند بودن مداخله، روی آوردن آمریکا به همکاری بین المللی، اجتناب از یکجانبه گرایی و خودداری از اقدام نظامی علیه ایران، سوریه و کره شمالی از دیگر احتمالات ناشی از تجربه جنگ عراق است که آمریکا آنها را در عرصه خارجی به کار خواهد بست.

مقاله «سقوط دومینوها؛ ایالات متحده آمریکا، ویتنام و جنگ در عراق»، بر دو موضوع «نظریه دومینو» و روند «دولت سازی» در دو کشور عراق و ویتنام تمرکز دارد.

به نظر نویسنده، نظریه دومینو یکی از مبانی مفهومی را برای توجیه دو جنگ در عراق و ویتنام فراهم آورد.

بیروزی و چگونگی خارج کردن نیروها، با منافع حیاتی و اعتبار آمریکا پیوند خورد. رؤسای جمهور آمریکا از ترومن تا لیندون جانسون بر مداخله آمریکا در ویتنام پافشاری می کردند و آن را در راستای منافع حیاتی این کشور می دانستند و چگونگی تداوم جنگ را آزمونی برای قدرت و عزم آمریکا در جنگ سرد عنوان می کردند. حتی نیکسون که خواهان پایان جنگ و کاهش تعهدات بود، هیچ علاقه ای به خروج فوری و کاهش تعهدات آمریکا نداشت و بر خروج شرافتمدانه تأکید می کرد. همانند ویتنام، در عراق نیز، جرج بوش مداخله در این کشور را در پیوند با منافع حیاتی آمریکا قلمداد می کرد و آن را آزمونی برای توانایی کشورش در گسترش دموکراسی، آزادی و مبارزه با تروریسم برآورد می کرد و مخالف هرگونه خروج از این کشور به صورت فوری و یازمانبندی شده بود.

۳. محدودیت های قدرت آمریکا به ویژه در زمینه سودمند بودن گزینه نظامی در نیل به اهداف، سومین و مهم ترین نقطه اشتراک دو جنگ محسوب می شود. در حالی که دولتمردان آمریکا پس از تجربه تلخ ویتنام، به این محدودیت وقوف یافتند و به نحوی با آن کنار آمدند، بوش پسر با اعلام راهبرد جنگ پیش دستانه به صورتی متهورانه درصدد کنار نهادن این محدودیت ها، به فراموشی سپردن کابوس ویتنام و اعلام سودمند بودن قدرت نظامی آمریکا در نیل به اهدافش برآمد. اما جنگ دشوار در عراق بار دیگر این محدودیت ها را به آمریکایی ها یادآوری کرد.

جان مبولر در مقاله نهم با عنوان «ویتنام و عراق؛ استراتژی، خروج و سندرم» به بررسی استراتژی آمریکا در قبال شورشیان، روندهای خروج و نتایج بلندمدت بین المللی جنگ عراق می پردازد.

همانند ویتنام، ایالات متحده در عراق با مخالفت مسلحانه گروه های شورشی روبرو شد. گروه هایی که آمریکا ظهورشان را پیش بینی نکرده بود، ارتش

ویتنام، عراقی‌ها نسبت به اراده و عزم آمریکا در ترویج آزادی بدبین بودند و این یکی از دشواری‌های آمریکا بود. کار دشوار و اشنگتن در عراق، متقاعد کردن عراقی‌هاست که آنچه آمریکا انجام داده و یا خواهد داد، چیزی جز خیر و صلاح آنها نیست و در این زمینه کاملاً صادق است. این مسأله به مراتب دشوارتر از جنگ با شورشیان و شکست آنهاست.

نتیجه‌گیری

در مجموع، کتاب به طور دقیقی به ابعاد گوناگونی از دو جنگ ویتنام و عراق پرداخته و دربرگیرنده داده‌ها، اطلاعات، تحلیل‌ها و یافته‌های ارزنده و متنوعی است. اگرچه چند سالی از انتشار کتاب می‌گذرد اما محتوا و تحلیل‌های آن هنوز خواندنی است و گذر زمان بر اعتبار یافته‌های آن تأثیر منفی بر جای نهاده است. رویکرد تطبیقی تاریخی از نقاط قوت کتاب است که از یک سو شباهت‌ها و تفاوت‌های دو جنگ را یادآوری می‌کند و از سوی دیگر نوعی توالی رفتارها و سیاستگذاری در آمریکا را نشان می‌دهد. همچنین بسیاری از مقالات، ابعاد سیاست خارجی و برخی نیز تأثیر جنگ ویتنام را بر عرصه سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و خارجی آمریکا را مدنظر قرار می‌دهند. توجه به پیامدهای بلند مدت و کوتاه مدت جنگ عراق بر سیاست خارجی آمریکا از دیگر نقاط قوت اثر است که نباید از آن غافل بود. در مجموع، مطالعه کتاب به دانشجویان و پژوهش‌گران علاقمند به روابط بین‌الملل، خاورمیانه، سیاست خارجی آمریکا و مطالعات جنگ توصیه می‌شود.

در حالی که در ویتنام، آمریکا سقوط این کشور به دامن بلوک شرق را به منزله توسعه کمونیسم به آسیا تصور می‌کرد و بر پایه آن به لزوم اقدام به جنگ رسید، دولت بوش براساس یک تفسیر خوش‌بینانه از این نظریه، استدلال می‌کرد با استقرار دموکراسی در عراق، اندیشه دموکراسی و آزادی در خاورمیانه جوانه خواهد زد و به تدریج به دیگر کشورها نیز سرایت خواهد نمود. هواداران جنگ در عراق وقتی از پیدا کردن سلاح‌های کشتار جمعی در عراق و پیوند صدام با القاعده ناکام ماندند، در توجیهه جنگ بر اصل «دومینوی دموکراتیک» پافشاری بیشتری کردند. در هر دو جنگ، سیاستمداران و تصمیم‌سازان بر پایه اصل دومینو، به لزوم و قانونی و مشروع بودن جنگ اصرار نمودند و از طریق مداخله نظامی به دنبال استقرار یک نظم دموکراتیک بودند.

در هر دو مورد عراق و ویتنام، آمریکا برای تأمین اهداف خود، به دولت‌سازی اقدام کرد. واشنگتن در اوایل دهه ۱۹۵۰ با هدف ایجاد یک ساختار سیاسی دموکراتیک و متحد، کمک‌های مالی، نظامی و سیاسی گسترده‌ای از ویتنام جنوبی به عمل آورد و وقتی این اقدامات به شکست انجامید، تصمیم به مداخله نظامی گرفت. اما در عراق، روند به گونه‌ای متفاوت پیش رفت. در واقع روند دولت‌سازی پس از اشغال نظامی در دستور کار قرار گرفت. در حالی که در جنگ ویتنام، آمریکا دولت‌سازی را در روند مبارزه با کمونیسم حیاتی می‌دانست، جرج بوش پسر نیم قرن بعد، دولت‌سازی را با استراتژی «مبارزه با تروریسم بین‌المللی» پیوند زد. ترویج ارزش‌های لیبرالی از طریق نهادهای آموزشی، رادیو، تلویزیون، روزنامه، ایجاد نهادهای مدنی و دموکراتیک از مهم‌ترین اقدامات آمریکا در هر دو کشور بود.

آنچه آمریکایی‌ها در روند ملت‌سازی نسبت به آن غفلت ورزیدند، چالش‌های این روند بود. همانند